

خبر

غرفه ایران در دوسالانه ونیز

● گروه هنر: «اسپوآرته دیجیتال» مجله ایتالیایی تخصصی در حوزه هنرهای معاصر، ویژه‌نامه‌ای را (چهارم ژوئن ۲۰۱۹) برای پنجاه‌وهشتمین دوسالانه هنری ونیز منتشر کرده است. در این ویژه‌نامه، غرفه ایران در قسمت «مشارکت ملی» در فهرست برترین شرکت‌کننده‌ها در این رویداد هنری دیده می‌شود. به گزارش واحد ارتباطات و رسانه اداره کل هنرهای تجسمی، این مجله در معرفی غرفه ایران می‌نویسد: بار دیگر، متنی به منبع الهام غرغه‌ای ملی تبدیل شده است؛ در این مورد غرفه ایران از شعرای الهام گرفته که سروده شاعر معاصر پارسی «محمدرضا شفیعی‌کدکنی» است. سه هنرمند مدعو با این نیت در این دوره دوسالانه شرکت کرده‌اند که تصویری واحد و هم‌زمان متفاوت از تصور مرسومي که از هنر معاصر ایران وجود دارد و درکی دور را از نگاه‌های کلیشه‌ای ارائه دهند. بنابراین عنوان انتخابی برای غرفه «ا بودن و سرودن» نیاز به «بودن و سرودن» را به تصویر می‌کشد و حقیقت خودش را از طریق هنر بیان می‌کند. ورودی غرفه به کار جوان‌ترین هنرمند، علی میرعظیمی متولد ۱۹۸۴ اختصاص یافته است. بعد از گذراندن و تجربه‌کردن روش‌های مختلف بیانی ازجمله سینما، فلسفه و هنرهای تجسمی، میرعظیمی اینستالیشنی را معرفی می‌کند که روی ایده «نمسا» و «نمای معکوس» و روی «معق معکوس» کار می‌کند و با سوق دادن این ایده به‌سوی ناکاملی زبان و رؤیا، اینستالیشنی فعال خلق کرده است. ایده اصلی کارش مقایسه‌ای میان استعداد یادگیری زبان در کودک انسان و فنچ نابالغ است. در این مطلب آمده است: «زندگی» اثر رضا لواسانی، اینستالیشنی است که این هنرمند در سال ۲۰۱۲ آن را آغاز کرده است. اثری که او با تمام ویژگی‌های مختلف و جزئیات سه سال روی آن کرده است. این کار که با خمیرکاغذ خلق شده، به لواسانی اجازه می‌دهد که بر مفهوم بازیافت در سطح نمایشند تاکید کند. ما مقابل میزی هستیم که به‌خوبی چیده شده و از طریق اشیایی ساده از زیبایی زندگی سخن می‌گوید و با نشان دادن معنی گذر زمان، تصویری شاعرانه را از آن منعکس می‌کند. ویژه‌نامه «اسپوآرته دیجیتال» درباره اثر «سمیرا علیخانزاده» نوشته است: علیخانزاده (متولد ۱۹۶۷) است. او در اثرش با یادآوری گذشته بازتابی از زمان آینده را نشان می‌دهد. عکس‌های خانوادگی در مرکز پژوهش و ماده اولیه اینستالیشن‌های او هستند. در مجموعه «جالباسی‌ها» علیخانزاده پرتره‌هایی را از پس‌زمینه عکس‌های قدیمی جدا کرده و آنها را روی توری سیمی که شکل لباسی زنانه را شبیه‌سازی می‌کند، قرار داده است. هدف این است که بیننده را به‌گونه‌ای هدایت کند که علاوه بر دیدن مشاهدات ساده عکس، روایتی دیداری را هم دنبال کند. از نظر این هنرمند، تغییردادن تصاویر، روشی را برای درک مفاهیم هویتی و خاطرات نشان می‌دهد. گفتنی است، بی‌نیال هنر ونیز مهم‌ترین رخداد هنرهای تجسمی در جهان تلقی می‌شود و برخی به آن لقب المپیک هنر داده‌اند. این سازمان که قدیمی‌ترین دوسالانه جهان است، امسال در آستانه ۱۱۶سالگی، پنجاه‌وهشتمین دوره خود را برگزار می‌کند. در هر دوره این دوسالانه، کشورهای جهان، مشارکت فعال دارند و غرفه خود را بر مبنای هنر معاصرشان به نمایش می‌گذارند. در کنار مشارکت ملی کشورها، رویدادهایی موازی نیز توسط هنرمندان و بنیاده و گالری‌ها در سطح شهر ونیز برگزار می‌شود. شایان ذکر است تاکنون ۵۶ دوره بی‌نیال ونیز برگزار شده که کشور ایران در هشت دوره آن شرکت کرده است. حضور ایران در این بی‌نیال دو دوره پیش از انقلاب اسلامی و شش دوره آن پس از انقلاب اسلامی بوده است. پنجاه‌وهشتمین بی‌نیال ونیز از اردیبهشت‌ماه در Fondaco Marcello شهر ونیز ایتالیا آغاز شده و تا سوم آذر (۲۴ نوامبر) در ونیز برپاست. این نمایشگاه به همت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با حمایت بانک آینده برگزار شده است.



روبرت مافاریان

«بی‌عقل چرا این همه رنج را تحمل می‌کنی؟ از چه می‌ترسی؟ به هر سو که بنگری پایان رنج‌هایت را می‌بینی. این دره را می‌بینی؟ راه آزادی ماست. این درخت را می‌بینی؟ به هریک از شاخه‌هایش آزادی تو آویزان است» (عباس کیارستمی، چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۶). این یادداشتی است از یادداشت‌های عباس کیارستمی در سرسپرد سال ۱۳۷۶ او که دو سال پیش ازسوی بهمن کیارستمی به‌مناسبت سالروز تولد پدرش با عنوان «مرگ و دیگر هیچ» منتشر شد. این یادداشت‌ها تقریباً همه درباره هراس از پیری و میل به مرگ و خودکشی هستند؛ با کمترین کورسوی خوش‌بینی فلسفی و تقریباً بی‌هیچ کلمه‌ای در ستایش زندگی.

عباس کیارستمی در سال ۱۳۷۶ طعم گیلاس را ساخت؛ فیلمی که موضوعش خودکشی است. به نظر می‌رسد بین یادداشت‌های تلخ سرسپرد و حس‌وحال آن فیلم، هماهنگی وجود دارد. اما اگر کمی دقت کنیم برعکس است؛ یعنی آن فیلم با وجود اینکه درباره مردی است به نام آقای بدبعی که قصد خودکشی دارد، اما قهرمان واقعی‌اش مرد دیگری است، آقای باقری که درس زندگی به آن از جهان سپرشته می‌دهد. آقای باقری به او و به ما تماشاگران می‌آموزد که طعم یک دانه توت او را از خودکشی نجات داده و اگر ما احساس می‌کنیم همه‌جای بدنمان درد می‌کند، این در واقع انگشت ماست که مشکل دارد نه جهان هستی.

دیگر اینکه این مردی که قصد خودکشی کرده علاقه دارد جنازه‌اش روی زمین نماند، یعنی او حتی بعد از مرگش به این جهان وابسته است و نخ‌هایی که او را به زندگی وصل می‌کنند هنوز باره نشده‌اند. ما مردم عادی را می‌بینیم که با وجود کار سختشان شاداند و هیچ قصد ندارند به کسی



فرانک آرتنا

ژیلا کامیاب، از هنرمندان نقاش، سال‌ها به خلق آثار هنری دست زده است. او مدرک فوق‌لیسانس در رشته نقاشی از دانشکده هنر و معماری (تهران مرکز) دارد و دوره سرامیک را در آتلیه «میه» پاریس نیز گذرانده است. به‌تازگی نمایشگاهی با عنوان «جان سنگ» در گالری ساربان برپا کرده است؛ ایده جالبی دارد و عین اینکه به سنگ‌ها، روح انسانی دمیده است، دغدغه‌های ارج‌نهادن به محیط زیست را در مخاطب خود زنده می‌کند. با این هنرمند گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید:

آ ایده این نمایشگاه چه زمانی در ذهن شما شکل گرفت؟
ایده (جان سنگ) برمی‌گردد به تلفیق مفاهیم پروژه‌های قبلی که در چند سال اخیر به آنها پرداخته‌ام؛ البته با تاکید بیشتر بر سنگ. درواقع مدتها است که این پروژه تلفیق ذهن و حس مرا درگیر کرده است و تعدادی از آنها به مرحله عمل رسید و مطمئناً این روند فعلاً ادامه خواهد داشت

تا زمانی که نقش و ایده دیگری جایگزین آن شود.
آ برایم جالب است به جای اینکه به مسائل ملموس در جامعه بپردازید، به سراغ سنگ‌ها رفتید؛ از نظر شما سنگ‌ها چه معنایی دارند؟
من سنگ‌ها را انسان می‌بینم؛ انسان‌هایی که بی‌آزارند و در زمانی که نیاز داریم سنگ صورت می‌شوند و از طرفی حضورشان در طبیعت برایم



با اجرای پنج نمایش کمدی



هنر

به مناسبت زادروز عباس کیارستمی

کیارستمی ستایشگر زندگی یا مرگ‌اندیش؟



عباس کیارستمی، سیف‌الله صمدیان اختصاصی شرق

این عکس دونفره

سیف‌الله صمدیان: این عکس دونفره را هفت سال پیش، از آینه اتاق هتلی در میدان مرکزی شهر نیومکزیکو گرفتم. در جریان برگزاری جشنواره فیلم مورلیا در سال ۲۰۱۲، یکی از مهم‌ترین رویدادهای دهمین سالگرد این جشنواره، بزرگداشت کیارستمی و مروری بر برخی از آثارش، ازجمله کلوزآپ، طعم گیلاس و آ.ب.ث آفریقا بود. دلیل حضور من هم در جشنواره مورلیای مکزیک، برگزاری ورکشاپ سینمای یک‌نفره بود. کیارستمی بهنگام دریافت جایزه ویژه آرشو سینمایی مکزیک، با شوقی وصف‌ناپذیر به لذت و اهمیت اولین جایزه بین‌المللی‌اش اشاره کرد که در سال ۱۹۷۶ در مکزیک و از جشنواره جهانی آموزشی مکزیک دریافت کرده بود. جایزه اول جشنواره برای فیلم ۲۵ دقیقه‌ای «دو راه‌حل برای یک مسئله» از تولیدات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جایزه‌ای که انگیزه انکارناپذیری برای ادامه راه منحصربه‌فرد کیارستمی سینما ایجاد کرد؛ یعنی ادامه مطمئن‌تر و پخته‌تر همان رویکرد خاص و شگفت‌انگیز به زندگی و انسان معاصر.

که می‌خواهد جان خود را بگیرد، کمک کنند. بعد جاده‌های پیچ‌درپیچ خشک تبدیل می‌شوند به مناظر رنگارنگ و چهره‌های شاد. کاملاً آشکار است که آقای ربیعی پشیمان یا دست‌کم مردد شده است. درست است که آخر در گودالی که قبرش باشد دراز می‌کشد و ابرها و ماه را نظاره می‌کند، اما این هم هست که پایان فیلم تصویر سربازهایی شاد

تناقض غربی هست بین فضای احساسی یادداشت‌های سرسپرد سال ۷۶ و فضای فیلم‌های دوره میانی فیلم‌سازی عباس کیارستمی، دهه ۱۳۷۰ شمسی که او مشهورترین فیلم‌هایش را در آن سال ساخت؛ از «زندگی و دیگر هیچ» تا «بیاد ما را خواهد برد». دوره‌ای که در عین حال دوره موفقیت‌های بین‌المللی و اوج شهرت جهانی او بود. این تناقض و شیوه‌ای که او آن را مدیریت کرد شاید جالب‌ترین موضوعی باشد که اکنون بتوان با زیر ذره‌بین‌گذاشتن فیلم‌های او و سایر اسنادی که از او باقی مانده، به آن پرداخت.

این تناقضات البته در زمینه‌های دیگر نیز وجود دارند؛ در نگاه او به زنان، در گرایش او به نوعی فیلم‌سازی تجربی (ده، پنج، شیرین، ۲۴ فریم) از یک سو و میل به سینمایی متعارف‌تر (شبیه مثلاً فیلم آخرش مثل یک عاشق) از سوی دیگر. در بازی او با زبان سینما و پراتیک فیلم‌سازی (شاید بتوان گفت همه فیلم‌های او بعد از کلوزآپ فیلم‌هایی درباره فیلم‌سازی هستند) که از او یک چهره پست‌مدرن ساخت تا میل او به حکمت عامیانه سنتی و شعر کلاسیک فارسی، تناقض میان جهانی‌شدن و شهرت و کشش به وطن و خلوت‌گزینی. اینها همه می‌توانند در ترسیم چهره‌ای چندوجهی از مشهورترین فیلم‌ساز ایرانی نقشی بازی کنند. اما آنچه در این سه سال بعد از مرگ او شاهدیم، ساختن تصویری ساده و کلیشه‌ای از عباس کیارستمی است که بیشتر اوقات از عنوان تعدادی از فیلم‌های او گرفته شده است و خلاصه‌اش همان تاکید و تکیه او بر اهمیت حیات است. کیارستمی بعد از مرگش مشهورتر از کیارستمی در زمان حیاتش است، اما آن کیارستمی که روزبه‌روز پرآوازه‌تر می‌شود، فاصله‌اش با کیارستمی واقعی هم روزبه‌روز بیشتر می‌شود. کیارستمی مشهور شبعی یا سایه‌ای است از واقعیت مردی که نزدیک ۵۰ سال فیلم ساخت، شعر نوشت، عکس گرفت و طبعاً مثل هر هنرمند بزرگی اوج و فرود و تناقضات درونی خود را داشت.

به مناسبت زادروز عباس کیارستمی

گفت‌وگو باژیلا کامیاب، به مناسبت برگزاری نمایشگاه «جان سنگ»

من سنگ‌ها را انسان می‌بینم



مثل باغ‌های «ذن» ژاپن محلی برای مراقبه است. سکون و صلابت سنگ را بدون هیچ ادایی می‌بینم. هر یک از آنها هویت خود را دارند و حتی از نظر ظاهر هیچ سنگی به دیگری شباهت کامل ندارد. این بخش شعر فریدون مشیری که در خاطرم هست می‌تواند کامل‌کننده این پاسخ‌م باشد: «بیا ز سنگ بپرسیم که از حکایت فرجام ما چه می‌داند» و اما چرا به مسائل ملموس جامعه نپرداخته‌ام؛ منظورم مسائل مربوط به تکنهای اقتصادی، فرهنگی و نابرابری‌ها و مشکلات عدیده‌ای است که جامعه با آن همواره دست‌به‌گریان است. شاید نقاشی، مدیوم کاملی برای نشان‌دادن

ایس عمق نباشد. تصور بر این است که با نشان‌دادن فیکوهای زجرکشیده و استفاده از رنگ‌های تیره می‌توان مسائل سخت انسانی را نشان داد، من چنین فکر نمی‌کنم. شاید با نشان‌دادن فرم‌های ازم‌گسسته و خطوط رهاشده بتوان از مسائل ملموس جامعه گفت؛ البته با زبان استعاره. باید به بیننده فرصت فکرکردن و برداشت شخصی خود را داد. سنگ‌های من را می‌توان با آشنایی‌زدایی و جان‌دارپنداری به‌گونه دیگری و شاید هم بسیار نزدیک به مسائل ملموس جامعه دید.

آ در مجموع آثار به‌نمایش درآمده در این نمایشگاه و تکنیک و سبک به‌کاربرده‌شده در آنها شباهت بسیاری به یکدیگر دارند؛ گویی شما روح کلی را در جسم‌های مختلف تقسیم کرده‌اید. چرا؟

بله، همین‌طور است. از نظر تکنیک و نگاه شباهت‌هایی به هم دارند؛ چراکه متعلق به یک نفر

با دنیای خاص خودش و در پروسه زمانی چند ماهه است. تفاوت‌هایی دارند ولی خیلی فاحش نیست. از طرفی این مجموعه یک ایده واحد داشته است البته در قسمتی سنگ‌ها را از دو بعد بوم به سه بعد چیدمان تبدیل کرده‌ام؛ گویی سنگ‌ها توان بودن در کادر چهارگوش را نداشته‌اند و به بیرون پرواز کرده و روی زمین نشسته‌اند و این خود بار معنایی عمیقی دارد. در بعضی از کارهای این نمایشگاه پروژه‌های گذشته من (ناکآباد) و در بعضی از کارها (خانه) نمود پیدا می‌کند و اصولاً پیداشدن این موضوع راهی برای گریز از جهان پر از زشتی و یافتن دنیایی زیباتر ولو به‌صورت ذهنی بوده است. ناکآباد من عالم واسط میان ماده و روح بوده است. ناکآبادی همان شهر و خانه است، مکان است و دست‌آورد‌های دیگر بدون مکان است؛ درواقع همان عالم مثال سهروردی است. ما شرقی‌ها ذهن‌گرا و خیال‌پرداز هستیم، خیلی از ما بدون آنکه بدانیم در دو عالم زندگی می‌کنیم و گاه دنیای خیالی پررنگ‌تر می‌شود. **آ** در رنگ‌های به‌کارگرفته‌شده، کمتر شاهد رنگ‌های تند هستیم، چگونه به این ترکیب رنگین آرامش بخش رسیده‌اید و چرا؟

رنگ‌های من در سال‌های اولیه نقاشی‌کردن، خالص و ناپ و تیره بودند. در گذر زمان همان‌گونه که سنگ‌ها صیقل می‌یابند، رنگ‌های من هم ترکیبی و روشن شده‌اند. از طرفی شخصیت درونی من همین رنگ‌ها هستند. من با خاکستری‌های رنگین انرژی خوب می‌گیرم. البته در فضاهایی از کار، لکه‌هایی هرچند کوچک از رنگ‌های خالص استفاده شده است؛ فقط برای تکمیل و معرفی بیشتر خاکستری‌ها. این شاید نوعی بازیگوشی باشد و شاید هم در کنار خاکستری‌های گاه غمگین، برگویند که رویش و شادی هم وجود دارد. **آ** کارهای شما میان فیکور و تجرید در نوسان‌اند، چرا؟

من قبل از هر صحبتی لازم است بگویم که خود را مقید به هیچ سبک خاصی در تاریخ هنر ایران و جهان نمی‌دانم. در طول سال‌ها کارکردن دیگر تغییر کند و گاه به یک کار فیکوراتیو یا انتزاع مطلق برسم. اصولاً زندگی در تعلیق و نوسان است و نقاشی هم به‌نوعی خود زندگی است و از طرفی من نقاشی می‌کنم به این دلیل که حالم بهتر شود و اینکه نقاشی رهایم نمی‌کند. درحال حاضر از ترکیب دو شیوه لذت می‌برم و کار می‌کنم، اما نمی‌دانم در آینده چه خواهد شد.

نقد

نگاهی به فیلم «سرخ‌پوست»

سیمای مسیحایی عشق

مازیار معاوی

● عنوان دومین ساخته سینمایی نیما جابودی، پیش‌فرض مشخصی به تماشاگر نمی‌دهد و شاید بیشتر از هر چیز دیگری، برداشت تاریخی/نژادی که از واژه «سرخ‌پوست» داریم، به ذهن متبادر می‌شود؛ حس مبهمی که با تماشای سکانس افتتاحیه فیلم تشدید هم می‌شود، نمایی مدیوم‌لانگ از جایگاه اعدام در یک زندان در فاصله زمانی غی‌قابل تشخیص از زمان حال و افرادی که زیر باران شدید با بارانی‌هایی (که به پوشش فیلم‌های قرون وسطایی هم راه می‌دهد) کاری انجام می‌دهند که فهم دقیق آن برای ما امکان‌پذیر نیست. با این مقدمات، درب اثری در گونه معمایی/عاشقانه به رویمان گشوده می‌شود که به‌جرت می‌توان گفت از دو منظر قصه‌گویی سراسرت و حفظ ضرباهنگ، یکی از نمونه‌های مثال‌زدنی چند سال اخیر سینمای ایران است.

فیلم بدون مقدمه‌چینی‌های گرافه‌گویی رایج، تماشاگر را با چالش سهمگین پیش‌روی قهرمانش «سرگرد نعمت جاهد» (با بازی خوب و متفاوت نوید محمدزاده) روبرو می‌کند؛ افسر منتصب و سخت‌گیری که درست در بزنگاه ترفیع درجه و فراهم‌شدن امکان خلاصی از محیط ناخوشایند زندان، با موقعیت دشوار و خطرناک قرار یکی از زندانیان تحت مراقبتش که حین انتقال به زندان جدید ناپدید شده است، مواجه می‌شود. پرداخت حساب‌شده سکانس ابلاغ شفا‌هی ارتقای درجه و جایگاه شغلی از سوی مقام مافوق (مانی حقیقی) مصداق بارز این مقدمه‌چینی بدون نقص است؛ آنجا که زنگ‌خوردن‌های مداوم و اعصاب‌درکن تلفن، شادی زیرپوستی لحظه‌ای سرگرد را تحت‌الشعاع قرار داده است و در نهایت با رسیدن خبر شوم، به اضطراب و نگرانی ناشی از خطر بزرگ قریب‌الوقوع تبدیل می‌شود. از این لحظه به بعد تماشاگر هم با «سرگرد» در ماراتن خردکننده تلاش برای پیداکردن هر چه زودتر محکوم فراری و فشاری که لزوم تخلیه چندساعته زندان بر او وارد می‌کند، سهیم می‌شود؛ دستیابی به نقطه طلایی همدات‌پنداری و اتصال محکم مخاطب با فیلم که معمولاً به این آسانی‌ها به دست نمی‌آید. در ادامه که مسجل می‌شود زندانی از ساختمان زندان خارج نشده است و شاهد دقایق پرتش بسیج زندانبانان برای بیرون‌کشیدن محکوم فراری (احمد سرخ‌پوست) از یکی از سوراخ سنبه‌های بازداشتگاه عریض و طولیل هستیم، فیلم برگ‌هایی دیگر برایمان رو می‌کند و با واردشدن مدکار زندان (پریاز ایزدیار) به ماجرا دوسویه دیگر هم به خط اصلی روایت افزوده می‌شوند؛ یکی تلاش مددکار برای اثبات بی‌گناهی «احمد سرخ‌پوست» به «سرگرد جاهد» که با توجه به زمینه شغلی دختر جوان و بیکبری پرونده‌ها از سوی او طبیعی و باورپذیر می‌نماید و دیگری شعله‌ورشدن عشق میان این دو که از قرائن قضیه پیداست، پیش‌زمینه‌هایی داشته و حالا در فضای خلوت زندان و جست‌وجوی مشترک این دو در پی محکوم فراری، فرصت بروز بیشترش فراهم شده است. در پس این سه لایه روینایی داستان که به موازات هم پیش می‌روند، لایه‌های دیگری هم در پس ذهن بیننده خوندنمایی می‌کنند؛ اینکه به‌رغم ادعای مددکار دال بر بی‌گناهی احمد و تضرع و دادخواهی‌های خانواده و آشنایانش و با وجود همه پس‌زمینه‌های تاریخی ظلم ارباب و ستم‌کشی رعیت، اصل و واقعیت موضوع چه بوده است، اینکه بر فرض بی‌گناهی احمد، آیا دست‌شستن سرگرد از مسیر زندگی عادی‌اش و فراری‌دادن یک محکوم بی‌گناه به اعدام که بدون شک به ادرست‌دادن شغل و آینده و نابودشدن زندگی خودش خواهد انجامید، تا چه میزان درست و عادلانه است و آیا اصولاً در حیطه مسئولیت‌های مجریان قانون قرار می‌گیرد یا نه، همه و همه همان لایه‌های زیرین و اساسی‌تر داستان هستند که در همه طول نمایش فیلم با ذهن مخاطب و سنجه قضاوت او بازی می‌کنند، نکته درخور توجه دیگر، استفاده خوب فیلم‌ساز از نمادهای مفهومی و نمایشی است، مطابق منطق فیلم لقب احمد به دلیل سرخ‌بودن همیشگی صورتش «سرخ‌پوست» گذاشته شده ولی با کمی تامل می‌توان ستم‌کشی، از حقوق طبیعی و حق زندگی محروم‌شدن و مرگی ناجوانمردانه را در پس این لقب و ریشه‌های شناخته‌شده آن جست‌وجوکرد، به همین طریق زندانیان سخت‌کوش و انعطاف‌ناپذیر نام فامیلی جاهد (اسم فاعل از مصدر جهد) که همان سخت‌کوشی است را بر خود دارد. همین‌طور نمادی مثل قورباغه احمد که همیشه همراه او بوده و در فرهنگ‌های مختلف نمادی از آب و باران و صلح و حتی رستائخیز (در اینجا جلوییگی از اعدام فردی ظاهراً بی‌گناه) است، علاوه بر جست‌وجوی سطحی بخش زیرین جایگاه اعدام نحوه تحول سرگرد است که از دو منظر منطقی و باورپذیر نیست؛ نخست از نظر مدت‌زمان چندساعته صبح تا ساعت پنج عصر که ناکفته پیداست با عمیق‌ترین عاشقانه‌ها هم نمی‌توان در زمانی محدود، نظرات فردی این‌چنین سخت را نسبت به موضوعی این‌چنین مهم تا این اندازه تغییر داد و دیگر آنکه در فیلم تا آخرین دقایق، سرگرد به دنبال شکار زندانی فراری است و حالا به هیچ وجه این چرخش تمام‌عیار دقیقه‌نودی به کلیت فیلم الصاق نمی‌شود؛ نقاط ضعفی که از محدودیت چندساعته‌ای زمان وقوع حوادث فیلم منتج شده‌اند و جاوداتی خوش‌آهنگ آن‌به توانسته است از روی آنها با موفقیت کامل عبور کند.